

## فعل‌های خاص در گویش مردم بندر خمیر

حسن میرزا نیک‌نام\*

تاریخ دریافت: ۹۴/۱۲/۰۷

تاریخ پذیرش: ۹۴/۱۲/۰۷

### چکیده

واژگان یک زبان یا گویش به عنوان مواد خام و اصلی هر زبان، نشان دهندهٔ فرهنگ، باور و روش زندگی مردمی هستند که با آن سخن می‌گویند؛ و در این میان، فعل‌ها به سبب بار معنایی‌ای که در جمله بر عهده دارند نقش مهمی ایفا می‌کنند. در گویش مردم بندر خمیر (در استان هرمزگان، ۷۰ کیلومتری غرب بندرعباس)، فعل‌های ساده‌ای یافت می‌شود که در زبان فارسی معیار امروزی، برای آن‌ها فعل ساده‌ای وجود ندارد. با توجه به ارتباط بین وضع لغت و پیشه و شغل مردمان آن گویش، وجود این فعل‌ها در گویش بندر خمیر می‌تواند ناشی از کارکرد فراوان آن معنا در زندگی حرفه‌ای مردم بوده باشد که آن‌ها را به وضع فعل ساده‌ای برای آن واداشته است. این فعل‌ها عبارتند از: پازندن (*pāzonden*)، چاکیدن (*čāhīden*)، چانوندن (*čānonden*)، خاسیدن (*xāsīden*)، زپندن (*zaponden*)، شرندن (*šaronden*)، کرپندن (*koroponden*)، گچاردن (*morūxten*)، موروختن (*mošten*)، مشتن (*gečārden*)، کورپیدن (*koropīden*) و هردن (*harden*).

**کلید واژه‌ها:** زبان، گویش، بندر خمیر، فعل ساده.

\*دکترای زبان ادبیات فارسی و هیات علمی دانشگاه هرمزگان [hsin\\_smd@yahoo.com](mailto:hsin_smd@yahoo.com)

«زبان»، یکی از شکفتی‌های هستی است؛ اما کارکرد هر روز ما با آن، سبب شده در زندگی روزمره کمتر به آن توجه کنیم. در بزرگ دانستن «زبان» و قدرت تکلم، همین بس که آن را حد فارق انسان و حیوان دانسته و در تعریف انسان گفته‌اند: «الانسان حیوان متكلّم». با بررسی زبان و واژگان به کار رفته در آن می‌توان به فرهنگ، اندیشه، ... و حتی طریقه‌ی معیشت آن مردم نیز پی‌برد؛ گویی «واژگان زبان، آینه‌ی فرهنگ مردمی است که آن واژگان را به کار می‌برند.» (باطنی، ۱۳۸۰: ۱۸)؛ از این رو، بررسی زبان‌ها و لهجه‌های گوناگون، راهی است به سوی درک درست تراز فرهنگ و زندگی آن مردم؛ و «اکنون که بر اثر عوامل متعدد همه‌ی لهجه‌های محلی در شرف نابود شدن است باید در جمع آوری و ثبت آن‌ها اهتمام بیشتری به کار برود، زیرا بیم آن است که این فرصت فوت شود و دیگر مجال این تحقیق و مطالعه نباشد.» (ناتل خانلری، ۱۳۷۳: ۱۴۷) نسل کنونی، نسلی است که سخن مادربرگ و پدر بزرگ خویش را درک می‌کند اما نمی‌تواند با آن سخن بگوید؛ اما فرزندان این نسل، دیگر حتی قادر به درک سخنان پدر بزرگ و مادر بزرگ والدین خود نیستند و این، یعنی نابودی لهجه یا زبانی که پدران ما با آن سخن می‌گفتند.

این تغییر و تحول زبان بدان سبب است که زبان به عنوان یک نهاد اجتماعی که برای برقراری ارتباط میان افراد جامعه به کار می‌رود، مانند سایر نهادهای اجتماعی بشری، «ثابت نیست و به یک شکل باقی نمی‌ماند؛ زیرا به دلیل ماهیت و وابستگی به اجتماع، به تبع و هماهنگ با دگرگونی‌های جامعه تغییر و تحول می‌یابد.» (باقری، ۱۳۷۸: ۷۵)؛ و این روی، گردآوری و ثبت همه‌ی زبان‌ها، گویش‌ها و لهجه‌های رایج پیش از آن که جزء زبان‌ها و لهجه‌های مرده قرار بگیرند امری بایسته و شایسته است؛ هر چند که واژگان زبانی مرده نیز ممکن است دوباره سر برکنند و زنده شوند؛ رابت هال به نقل از هوراس (۶۵-۸ ق.م) می‌فرماید: «بسیاری از کلمات که اکنون متروک شده‌اند، دوباره زنده خواهند شد و کلماتی که امروز مورد اقبال هستند چنان چه استعمال اهل زبان ایجاد کنند، متروک خواهند شد.» (هال، ۱۳۸۱: ۱۶۷).

از میان انواع واژگان، فعل‌ها در گذر زمان بیشتر رو به کاهش نهاده و می‌نهند (ر.ک: فرشیدورد، ۱۳۸۳: ۱۳۸-۱۷۴) و به مرور زمان فعل‌های ساده جای خود را به افعال مرکب و صورت‌های معنایی مشترک می‌دهند و صورت‌های متعدد و زیاد دستوری، بر اثر تحولات زبانی رو به کاهش می‌نهند (همان: ۱۳۷).

این نوشته بر آن است تا با ارائه‌ی فعل‌های ساده‌ای در گویش مردم بندرخمیر، که در زبان فارسی، فعل‌های ساده‌ای معادل با آنها وجود ندارد، نخست در حفظ آن‌ها بکوشد و سپس، با بررسی آن‌ها، و نگاه به کارکرد آن فعل‌ها در زبان، به ارتباط ویژگی‌های معیشتی مردم و آن فعل‌ها پردازد. لازم به ذکر است که این مقاله قصد کاوش در این که آیا در زبان فارسی معیار، پیشتر چنین فعل‌های ساده‌ای وجود داشته یا نه، ندارد.

## ۱ - زبان، لهجه‌ها و گویش‌های محلی

زبان را مجموعه‌ی دستگاهی منسجم و مرتبط دانسته‌اند که یکایک عناصر و الفاظ سازنده‌ی آن بر طبق قواعد و موازین ویژه‌ای به یکدیگر می‌پیوندند (باقری، ۱۳۷۸: ۴۷). این نظام منسجم و قانونمند، «نظمی است به هم بافته ... و استعدادی

است فطری و زاینده که سبب تولید یا فهم علائم و کلمه ها و جمله های تازه‌ی بیشمار، به وسیله‌ی انسان می‌شود و از این راه بین اجتماعات افراد بشر ارتباط برقرار می‌کند.» (فرشیدورد، ۱۳۸۳: ۵). گویش‌ها و لهجه‌های متفاوت هر یک گنجینه‌ای از واژگان هستند که با تأمل و تحقیق در آن، می‌توان به فرهنگ و روش زندگی آن مردم پی‌برد. مرحوم ناتال خانلری در اهمیت لهجه‌ها و گویش‌های محلی می‌فرماید: «اغلب این تصور در ذهن عامه حاصل می‌شود که زبان مشترک صورت درست و اصلی زبان است و لهجه‌های محلی از آن مشتق شده و در تداول عوام دگرگون و فاسد گردیده است. این تصور خطای محسن است. چنان که گفته شد زبان ادبی نیز یکی از لهجه‌های مختلف است که از یک زبان اصلی منشعب شده‌اند و با آن‌ها نه رابطه‌ی پدری، بلکه نسبت برادری دارد.» (ناتال خانلری، ۱۳۷۳: ۱۴۵); و چه بسا که واژگانی در لهجه‌ی گویشی باقی مانده باشد که در گویش رسمی به سبب از دست دادن کارکرد خود، متروک یا نابود شده باشد.

## ۲- زبان و پیشه و شغل

واژگانی که با آن سخن می‌گوییم، بازتاب نیازها و ضروریاتی است که ما را به ساخت آن واژه و اداشته است؛ این ضرورت می‌تواند ناشی از عوامل متعدد از جمله شغل و حرفه‌ی مردم آن جامعه باشد. در واقع واژگانی که افراد یک جامعه به کار می‌پند «فهرستی است از نام‌هایی که مردم یک جامعه به اشیاء، وقایع و پدیده‌های مربوط به محیط خود و به افکار و تجارت خود که ناشی از محیط مادی آن‌ها است می‌دهند. اگر واژه یا واژه‌هایی که بر پدیده‌ی فرهنگی خاصی دلالت می‌کند در زبان وجود داشته باشد، یقیناً آن نیز در فرهنگ جامعه وجود دارد.» (باطنی، ۱۳۸۰: ۱۹). برخی حتی پا از آن فراتر گذاشته و ادعا کرده‌اند که اصولاً واژه، بر اثر کار و فعالیت اجتماعی به وجود آمده است؛ الکساندر لوریا (۱۹۰۲-۱۹۷۷) می‌گوید: «دلایل قانع کننده‌ای وجود دارد که کلمه در نتیجه‌ی کار، که شکلی از عمل مادی است، پدید آمده است و همان طور که انگلیس بارها خاطرنشان ساخته است، ریشه‌های نخستین کلمه را باید در کار و کنش مقابله اجتماعی جستجو کرد.» (لوریا، ۱۳۶۸: ۷۲). با بررسی و مطالعه‌ی واژگانی که مردم یک منطقه به کار می‌برند، می‌توان به فرهنگ و اندیشه و همچنین گذشته‌ای که آن قوم داشته و محیطی که زیانشان در آن شکل گرفته است پی‌برد؛ زیرا «مجموعه‌ی لغاتی که در طی تاریخ در زبان ملتی وجود داشته و به کار رفته است در حکم فهرست حوادث و شیوه‌ی زندگانی و تمدن و اندیشه‌ها و آرزوهای آن ملت است. از مطالعه‌ی این مجموعه می‌توان بر سرگذشت مادی و معنوی هر یک از جوامع انسانی وقوف یافت.» (ناتال خانلری، ۱۳۷۳: ۹۷).

## ۳- زبان و معنا

اگر چه اصلی ترین وظیفه‌ی زبان را ایجاد ارتباط دانسته‌اند و آن را یک نهاد اجتماعی می‌دانند که افراد یک اجتماع برای برقراری ارتباط با همیگر، عناصر آن یعنی و اژگان را وضع کرده‌اند (باقری، ۱۳۷۸: ۱۷) اما حتی اگر نخواهیم بپذیریم که اصلی‌ترین وظیفه‌ی زبان ایجاد ارتباط میان افراد است؛ اما نمی‌توان منکر این نکته شد که حداقل یکی از اصلی‌ترین وظایف زبان – یا درست تر بگوییم عامل پیدایش آن – ایجاد ارتباط است؛ و چون این ایجاد ارتباط بدون معنا امکان پذیر نیست، پس همه‌ی واژگان یک زبان باید حامل معنایی باشند (هال، ۱۳۸۱: ۱۳۱) که آن واژه برای انتقال آن معنا

وضع شده است. اگر واژه‌ای در زبانی بوده یا هست اما امروزه کارکردی ندارد، می‌توان متصور شد که دگرگونی هایی فرهنگی و اجتماعی در آن جامعه صورت گرفته که آن واژه را متروک ساخته است (ن.ک: باطنی، ۱۳۸۰: ۱۹).

#### ۴- گویش مردم بندر خمیر

بندر خمیر در پورتال شهرداری این شهر، این گونه توصیف شده است : «شهر بندر خمیر دارای جمعیت شهری ۱۴۶۱۷ نفر با مساحت قانونی ۴۳۱/۵ هکتار و وسعت حريم ۱۱۵ کیلومتر مربع در موقعیت جغرافیایی ۲۶ درجه و ۵۷ دقیقه عرض شمالی و ۳۵ دقیقه طول شرقی نسبت به نصف النهار گرینویچ در ارتفاع ۱۵ متری از سطح دریا قرار دارد. که از شمال به کوه و از جنوب به دریا و تنگه خوران، از شرق به دهستان پل و از غرب به دهستان دژگان متنه‌ی می‌گردد و حد فاصل ۸۵ کیلومتری غرب بندر عباس و ۹۰ کیلومتری شرق بندر لنگه واقع شده است. شهر بندر خمیر دارای ۴۹ سال مرکزیت بخش و قریب به هفت سال است که مرکز شهرستان خمیر می‌باشد و در سال ۱۳۴۶ شهرداری این شهر تأسیس شده است. ([www.khamircity.ir](http://www.khamircity.ir)).

از آن جا که «با ملاک‌های زبان شناسی هیچ زبان انسانی را نمی‌توان در مقایسه با زبان‌های انسانی دیگری کامل تر یا پست تر دانست» (باطنی، ۱۳۸۰: ۱۵)، ضروری است که همه‌ی گویش‌ها و لهجه‌ها، از جمله گویش بندر خمیر نیز مورد بررسی، و ثبت قرار گیرد. با توجه به آن که همه‌ی زبان‌ها دارای ساختمان منظمی هستند، پس هر دستگاه زبانی دستگاه مستقل و جداگانه‌ای دارد (ناتل خانلری، ۱۳۷۳: ۲۹) که می‌تواند مورد کاوش قرار بگیرد؛ اما پیش از آن که دستگاه زبانی گویش بندر خمیر مورد بررسی قرار بگیرد، باید مواد خام دستگاه زبانی، یعنی واژگان آن، مورد بررسی قرار بگیرد. این نوشته فقط به ثبت و بررسی فعل‌هایی از این گویش پرداخته است که در زبان فارسی رسمی معادلی ندارد.

#### ۱- پازندن [pāzonden]: پاک کردن نخل از شاخ و برگ اضافی. (قتالی، ۱۳۸۸: ۱۱۲).

فعل پازندن در معنی پاک کردن درخت نخل (شامل بریدن شاخ و برگ اضافی و پاک کردن تنہ‌ی آن از بافت تور مانندی است که دور تنہ‌ی درخت نخل را فرا می‌گیرد)، یکی از فعل‌های پرکاربرد در زندگی اجتماعی ساکنان بندر خمیر بوده و هست. تا زمانی نه چندان دور، کشاورزی- یا درست تر بگوییم پرورش درخت نخل- از فعالیت‌های کاری بخش قابل توجهی از مردمان بندر خمیر بوده است. یکی از کارهای معمول و همیشگی کارگران نخلستان، پاک کردن درختان نخل از شاخ و برگ اضافی است تا مانع کرم زدگی تنہ‌ی درختان نخل شوند. کثرت مشغولیت به این عمل، وضع فعلی برای آن را ایجاب کرده است.

این فعل، در معنا به فعل «هرس کردن» نزدیک است؛ با این تفاوت که «هرس کردن»، «بریدن شاخه‌های زاید درخت» (معین، ۱۳۷۱: ۵۱۲۴) در معنای عام است و هر درختی را شامل می‌شود؛ در حالی که معنای فعل «پازندن»، فقط بریدن شاخه‌های زاید درخت نخل و نیز تمیز کردن تنہ‌ی آن را در بر می‌گیرد.

این فعل در ساختهای گوناگون صرف می‌شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته‌ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر «پازندن» [pāzonden] ام پازند [mūnpāzond]، ات پازند [ompāzond]، اش پازند [ešpāzond]، مون پازند [šūnpāzond]، چون پازند [tūnpāzond].

گذشته:

«بند مغ ما ات پازند؟ هو، ام پازند.» [bande moye mā etpāzond? hū, ompāzond.] (نخل‌های) نخلستان ما را از شاخ و برگ اضافی و دیگر زواید آن پاک کردی؟ آری شاخه ها را بريدم و نخل ها را پاک کردم.)

حال:

«چه نکردنی؟ نپازندنم.» [če nakerdenī? Napāzondenom.] (چه کار می‌کنی؟ در حال بريiden شاخ و برگ اضافی و پاک کردن درخت نخل هستم.)

آینده:

«بند مغ مال شما سبا اپازنم.» [bande moy māl šomā sabā apāzonom.] (نخل‌های) نخلستان شما را فردا از شاخ و برگ اضافی و زواید آن پاک می‌کنم.)

امر:

«سبا بند مغ ما بپازن!» [sabā bande moye mā bepāzon!] (فردا [نخل‌های] نخلستان ما را از شاخ و برگ اضافی و دیگر زواید آن پاک کن.)

### 1 چاکیدن/čākīden/: گرفتن از راه هوا، مطلبی را گرفتن و درک کردن. (قتالی، 1388: 157).

چاکیدن، گرفتن شیئی در هوا است که به سوی شخص پرت شده باشد . وضعیت شغلی مردم منطقه احتمالاً از اسباب خلق این فعل بوده است . شغل غالب مردم منطقه‌ی بندرخمیر، دریانوردی بوده است؛ این دریانوردی یا به صورت ماهیگیری بوده است یا به صورت تردد بین ایدان و کشورهای حاشیه‌ی جنوبی خلیج فارس. نبودن اسکله در زمان‌های قدیم در این منطقه، سبب شده بود که هر گونه بارگیری و تخلیه‌ی بار از لنجهای بزرگ یا سنگین - از طریق پرت کردن از پایین به درون لنجهای برعکس صورت بگیرد . این امر سبب شده وضع فعلی که دال بر معنی گرفتن شیئی باشد که به سوی شخص پرت شده، بسیار کاربرد داشته باشد؛ و فعل «چاکیدن» دقیقاً همین معنی را می‌رساند. فعل «قاییدن» که در زبان فارسی مرکز به کار می‌رود اگر چه معنایی نزدیک به این فعل دارد اما قید «در هوا گرفتن» که در فعل «چاکیدن» وجود دارد در فعل «قاییدن» مستتر نیست. (ر.ک: دهخدا ذیل واژه‌ی قاییدن).

این فعل در ساخت‌های گوناگون صرف می‌شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته‌ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر «چاکیدن» [čākīden]

ام چاکی [omčākī]، ات چاکی [etčākī]، اش چاکی [eščākī]، مون چاکی [mūnčākī]، تون چاکی [tūnčākī]، شون چاکی [šūnčākī]

گذشته:

«دوش خوب کدو تچاکی.» [dūš xūb kūdū tačākī.]

(دیروز خوب هندوانه‌ها را در هوا می‌گرفتی.)

حال:

«تو بکرد مه اچاکم.» [to bekard me ačākom.]

(تو بنداز، من آن را در هوا می‌گیرم.)

آینده:

«سبا نشونت ادم که که بختر اچاکت» [sabā nošūnet adom ke ke bexter ačāket.]

(فردا نشانت می‌دهم که چه کسی بهتر چیزها را در هوا می‌گیرد.)

امر:

«مه اکردم تو بچاک!» [me akardom to bečāk!]

(من می‌اندازم تو آن را در هوا بگیر.)

## ۱ چانوندن/čānonden: علوف در دهان شتر نهادن.

جنگل‌های «حرا» - که زیباترین بخش‌های آن در سواحل بندرخمیر قرار دارد - منبع غذایی بسیار خوبی برای شتران است. یکی از شغل‌های رایج در بندرخمیر تا همین چند دهه‌ی پیش، پرورش شتر و استفاده از آن برای حمل و نقل، به ویژه حمل کالا از سواحل به شهر بوده است . شتر داران معمولاً به جای این که شاخ و برگ‌های «حرا» را جلو شتر بریزند تا بخورد، آن را لقمه می‌گرفتند و در دهان شتر می‌گذاشتند که این کار، رابطه‌ی عاطفی بین شتر و صاحبش را مستحکم تر و در فرمانبرداری شتر از صاحبش نقش مهمی ایفا می‌کرد. به این لقمه در دهان شتر نهادن در بندرخمیر «چانوندن» [čānonden] می‌گویند. می‌توان احتمال داد که چنین فعلی در گویش‌های دیگر ایرانی که با شتر سرو کار دارند نیز وجود داشته باشد.

این فعل در ساخت‌های گوناگون صرف می‌شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته‌ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر «چانوندن» [čānonden] ام چانوند [mūnčānond]، ات چانوند [eščānond]، اش چانوند [etčānond]، مون چانوند [omčānond]، تون چانوند [šūnčānond]، شون چانوند [tūnčānond].

گذشته:

«دوش یک ساعت اشتراخو ام چانوند.» [dūš yak sāat oštodoxo omčānond.] (دیروز یک ساعت لقمه در دهان شترم نهادم.)

حال:

«اشتر خو نچانوندنی؟ هو، گشنشن، نچانوندنمش.» [oštodoxo načānondenī? hū, načānondenom.] (لقمه در دهان شترت می‌گذاری؟ بله دارم لقمه در دهانش می‌گذارم.)

آینده:

«گمون اکنم اشتراحت گشنشن؛ کی تی بچانونیش؟ پسین می بچانونمش.» [gmūn aknom oštoret gošnašen, key tey bečānonīš? pasīn Mey bečānonomeš.] (گمان می‌کنم شترت گرسنه است؛ کی می‌خواهی لقمه در دهانش بگذاری؟ عصر می‌خواهم لقمه در دهانش بگذارم.)

امر:

«بنی اشتراخو بچانون که گشنشن!» [benī oštodoxo bečānon ke gošnašen!] (بسین برای شترت لقمه بگیر که گرسنه است.)

## ۱ - خاسیدن / جویدن آدامس، نیش زدن حشرات.

فعل خاسیدن [xāídān] در گویش خمیری در دو معنای متفاوت به کار می‌رود:

نخست در معنای جویدن آدامس که در خمیر دو نوع آن رایج بوده است: کندرک درمونی [kondereke darmūnī] و کندرک شیر [kondereke šīr] و البته بعد از ورود آدامس های جدید، فعل خاسیدن [xāídān]، آن را نیز در بر گرفت. باید توجه داشت که «خاسیدن»، با «جویدن» تفاوت دارد؛ زیرا «جویدن» هم برای آدامس به کار می‌رود و هم برای غذا یا دارو یا هر چیز دیگر؛ اما «خاسیدن» فقط برای آدامس کاربرد دارد.

معنای دوم فعل خاسیدن [xāídān]، معادل فعل «گزش» در زبان فارسی مرکز و معیار و به معنی نیش زدن حشرات، مار و عقرب است. گزش حشرات، مار و عقرب در این مناطق زیاد بوده است و تا حال هم در روستاهای وابسته به شهرستان بندرخمیر متاسفانه قربانی می‌گیرد. کثرت وقوع این اتفاق، احتمالاً سبب وضع فعلی خاص برای آن بوده است. نکته‌ی قابل توجه در باب این معنی، این است که فعل خاسیدن [xāídān]، برای گاز گرفتگی حیوان به کار نمی‌رود.

این فعل در ساختهای گوناگون صرف می‌شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته‌ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون و در هر دو معنا، در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر خاسیدن [xāsiden]

ام خاسى [omxāsī]، ات خاسى [tūnxāsī]، اش خاسى [ešxāsī]، مون خاسى [mūnxāsī]، تون خاسى [tūnxāsī]، شون خاسى [šūnxāsī].

گذشته:

در معنای آدامس، جو یدن:

«دوش کندرک در مونی تخاصی یا کندرک شیر؟» [dūš konderek darmūnī taxāsī yā konderek šīr?] (8)

(دیروز ادامس «درموئی» می‌جویدی یا ادامس «سیر»؟)

## در معنای کزش:

«دوش مش عسل شش خاسی» [dūš maše asal šešxāsī.]

(دیروز زنبور عسل او را گزید.)

حال:

## در معنای آدامس جویدن:

«کندرک اخاسی؟ ات هادم؟» [konderek axasī? ethādom?]

(آدامس می خوری؟ بدھمت؟)

## در معنای گزش:

[sūrī ešnaxāsīden.] . [سوری اش نخاسیدن.]

(زنیور زرد او را می‌گزد (در حال گزیدن است).)

آئندہ:

## در معنای آدامس، جو بدن:

«سیا کندرک اخاسیم.» [sabā mey konderek boxāsom.]

(فر دا آدامس، خواهم جو ید).

د) معنای گزش:

«او نجا بی، مش عسا، تختاست» [unjā betey maše asal taxāset].

(آنچا ب وی زنیو عسما تانش خواهد دد).

1

د. معناء آدمس حميدة

(آدامس «شیر» بجو برای بوی دهانت خوب است.)  
در معنای گُزش (با عنایت به این که آدمی نمی‌تواند به حشرات امر کند):  
«ای سوری! بخاسش!» [ey sūrī bezāsē!] (ای زنبوو [زرد] او را نیش بزن!)

### ۱ - زپندن /zaponden:

استاد ارجمند جناب آقای قتالی در کتاب «بررسی گویش و واژگان بندرخمیر (هرمزگان)»، مصدر «زپندن» را در معنی «چیزی را به زور از دست کسی ربودن» و «فشار دادن، با فشار چیزی را در چیز دیگر فرو کردن» (ر.ک. قتالی، ۱۳۸۸: ۲۰۸) آورده است که معادل یا نزدیک به معنی «قایپیدن» و «فسردن یا چپاندن» در زبان فارسی رسمی است؛ اما این مصدر معنای دیگری نیز دارد که در فارسی رسمی مصدر ساده ای معادل آن وجود ندارد و آن «نخ یا طنابی را با سرعت و ناگهانی کشیدن» است. مثل «کشیده شدن ناگهانی نخ توسط ماهی» یا «ناگهان کشیدن نخ ماهیگیری برای برخورد قلاب با میان ماهی» که نوعی روش ماهیگیری با قلاب‌های چند پره است.

این فعل در ساخت‌های گوناگون صرف می‌شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته‌ی ساده در معنای مورد نظر، آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر زپندن [zaponden]:  
ام زپند [omzapond]، ات زپند [etzapond]، موون زپند [ešzapond]، اش زپند [šünzapond]، شون زپند [tXnzapond]  
گذشته:

«خیط به حد گاش امزپند.» [xeyt ba hadde gāš omzapond.]

(نخ ماهیگیری را با تمام سرعت کشیدم.)

حال:

«گیم نخردن، بزپنم یا صبر بکنم؟» [gimom naxarden, bexaponom ya sabr bokonom?] (طعمه‌ی [سر قلابم] را دارد می‌خورد، [نخ ماهیگیری را] با سرعت بکشم?) آینده:

«صبا تا هند بند لنج بیندت، بند از دستش ازپنم.»

[sabā tā hond bande lanj bebanded, band az dasteš azaponom.]

(فردا تا خواست طناب لنج را بیندد، طناب را ناگهانی از دستش می‌کشم.) امر:

«تا هند لنج بیندت، بند از دستش بزین!» [tā hond lanj bebandet, band az dasteš bazapon!] (تا آمد لنج را بیندد، طناب آن را ناگهانی از دستش بکش.).

### ۱ - شرندن / šaronden: تکان دادن و چرخاندن دست‌ها هنگام صحبت کردن. (قتالی، 1388: 233).

باید به سخن استاد فرزانه آقای قتالی، این نکته را افزود که «شندن» - تا جایی که نگارنده می‌داند - به تکان دادن دست از سر شور و هیجان می‌گویند که بیشتر از تکان دادن معمول دست است که بین ما ایرانیان - و شاید نیز ملت‌های دیگر - رایج است.

تکان دادن دست، هنگام صحبت کردن از ویژگی های رفتاری مردم این منطقه است؛ و فعل شرندن [šaronden]، دقیقاً بیان کننده‌ی همین عمل می‌باشد. وقتی می‌گوییم «فلانی دست خو ششنند» [folānī dastoxo šašarond]، یعنی فلانی هنگام سخن گفتن دست خود را تکان می‌داد و با دست اشاره‌هایی می‌کرد.

این فعل در ساخت‌های گوناگون صرف می‌شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته‌ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر شرندن [šaronden]، ام شرند [om šarond]، ات شرند [et šarond]، مون شرند [mūn šarond]، تون شرند [tūn šarond]، شون شرند [šūn šarond]، شون شرند [šarond]

گذشته:

«از دور شمدی، با نم که سخن شکه و دست خو ششنند.»  
[az dūr šomdī, bā nomke sexan šake o dastoxo šašarond.]

(از دور دیدمش، با کسی که نمی‌شناسم صحبت می‌کرد و دستش را هنگام حرف زدن تکان می‌داد.)  
حال:

«نم چه نگتن و دست خو نشرنند.» [nomče nagoten o dastoxo našaronden.]

(دارد چیزی می‌گوید و دستش را هنگام سخن گفتن تکان می‌دهد.)

آینده:

«عادتشن وخت سخن کردن خیلی دست خو اشرنست، سبا هم که اریت اداره وختی سخن اکنت دست خو خیلی اشرنست.»

ādatešen vaxte sexan kerden dastoxo ašaronet, sabā ham ke areyt adāra vaxtī sexan akont dastoxo ] [ašaronet.]

(عادتش است که هنگام سخن گفتن زیاد دستش را حرکت می‌دهد؛ فردا که اداره می‌رود هم وقتی سخن می‌گوید دستش را تکان خواهد داد.)

امر:

«وختی جلو گپتر سخن اکونی ایکه دستو خو مشرن!»

[vaxtī jelove gapter sexan akoni ikad dastoxo mašaron!]

(وقتی جلو بزرگتر سخن می‌گویی این قدر دستت را تکان نده.)

### ۱ - گرپندن [koroponden]: غر کردن، ایجاد کردن فرو رفتگی در اشیاء فلزی.

«کرپندن» [koroponden]، نیز مانند سایر مصادری که تا کنون در زبان فارسی رسمی آمده است ، معادلی به صورت «مصدر ساده» - که بحث اصلی این نوشته است - ندارد. معادل فارسی که می‌توان برای آن آورد مصدر مرکب «غرکردن» (ن.ک: معین، 1371: 2400) در معنای لازم آن یعنی «غرشدن» است. وضع فعلی خاص برای این وضعیت، شاید ناشی از وضع اجتماعی و شغلی مردم منطقه باشد . چنان که پیشتر نیز گفته شد، یکی از شغل های رایج این منطقه، ملوانی تجاری بین بندرخمیر و کشورهای ساحل جنوبی خلیج فارس بوده است و هست . حمل کالاهای متعدد و متنوع، و نیز ابزار و وسائل نسبتاً ابتدایی جابجایی بار از ساحل به لنجه، و از لنجه به ساحل سبب ضربه خوردن و «غرشدگی» - یا همان کرپیدن (ن.ک: بند 8) بندرخمیر - در اشیاء فلزی می‌گردید و می‌گردد. کثرت برخورد با این موضوع شاید سبب وضع این فعل ساده در گویش مردم منطقه بوده است . «کرپندن» صورت متعدد مصدر «کرپیدن» [koropiden] (ر.ک: بند 8) است. استفاده از فعل های این مصدر نیز در گویش بندرخمیر، به سبب وضعیت شغلی و کار آن ها می‌باشد.

این فعل در ساختهای گوناگون صرف می‌شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته‌ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر «کرپندن» [koroponden]:

ام کرپند [mūnkoropond]، ات کرپند [eškoropond]، اش کرپند [etkoropond]، مون کپند [šūnkoropond]، تون کرپند [tūnkoropond].

گذشته:

«دوش ماشین به نمچه اتزده خستش اتکرپنده.» [dūš māšīn ba nomče etzede xasteš etkoroponde.]

(دیروز ماشین را نمی‌دانم به چه زده‌ای کنارش را غر کرده‌ام.)

حال:

«کوتی سالم بی چه نکرپندنی؟» [kottī sālem bey če nakoropondenī?]

(قطی سالم را چرا غر می‌کنی؟)

آینده:

«ای تو که تو شورشی، سبان که چارمدوش اگرپنی.»

[aga to šūferešī, sabān ke čār modavvareš akoroponī.]

(اگر تو راننده [آن ماشین] هستی، فرداست که تمام اطرافش را غر خواهدی کرد.)

امر:

«اگه راست اگوی با دست ای کوتی بکرپن!» [aga rāst agūy bā dast ī kotī bokoropon!] (اگر راست می گویی با دست این قوطی را غر کن!)

۱ - **کرپیدن**/koropīden/: غر شدن؛ ایجاد فرورفتگی در قوطی و سایر ظروف فلزی. (قالی، ۱۳۸۸: ۲۶۲). «کرپیدن»، مصدر لازم «کرپیدن» است که در بالا آمد (ر.ک: بند ۷). گمانهایی که درباره‌ی لزوم وضع چنین فعلی در گویش مردم بندر خمیر می‌توان متصور شد، همانی است که درباره‌ی «کرپیدن» گفته شد.

معنای این فعل لازم به گونه‌ی ای است که فقط در ساخت‌های سوم شخص مفرد و سوم شخص جمع کاربرد دارد (چون درباره‌ی فرورفتگی در یک شیء فلزی فقط در ساخت سوم شخص می‌توان سخن گفت)؛ اما چون در ساختار ادبی می‌توان ساخت‌های گوناگونی برای آن در نظر گرفت (مثلاً سخن گفتن یک ظرف فلزی که دچار غرشدن شده است؛ یا شهری که همه‌ی ساکنان آن ظروف فلزی هستند) ساخت‌های گوناگون آن در زمان گذشته‌ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر کرپیدن [koropīden]:

کرپیدم [koropīdītūn]، کرپیدی [koropīdī]، کرپیدیم [koropīdīm]، کرپید [koropīd]، کرپیدیون [koropīdom] کرپیدن [koropīden].

گذشته:

«دوش ماشنو خو امزه به دیوار، جلوش کرپید.» [dūš māšīno xo omze ba dīvār, joloveš koropīd.] (دیروز ماشتم را به دیوار زدم، جلوش غر شد.)  
حال:

«ای کوتی بهش فشار نهندن، نکرپیدن.» [ī kotī baheš fešār nahonden, nakoropiden.] (دارد به این قوطی فشار می‌آید، در حال غرشدن است.)  
آینده:

«اگه تو شوفرشی، سبان که چارمدوش اگرپت.» [aga to šūferešī, sabān ke čār modavvareš akoropet.] (اگر تو راننده‌ی [آن ماشین] هستی، فرداست که تمام اطرافش غر خواهد شد.)  
امر:

(با عنایت به این که فقط در یک متن ادبی است که می‌توان یک شیء فلزی را مورد خطاب قرار داد):  
«بکرپ!» [bokorop!] (غر شو!)

## 1 - گچاردن /gečārden/: مشتمال دادن، ماساژ دادن.

اگر چه در فارسی رسمی، مصدر ساده‌ی «مالیدن»، در همای معنای «گچاردن» /gečārden/ نیز هست (ر.ک: دهخدا: 1377: 20003)، اما «مالیدن» در فارسی رسمی، معانی دیگری نیز دارد؛ مانند لمس کردن، دست کشیدن، فشردن دو چیز با حرکت دادن آن دو، تنبیه کردن، آلودن و اندودن و طلا کردن و ... (دهخدا: ذیل واژه)؛ در حالی که «گچاردن» در گویش بندرخمیر، تنها معنای «مشتمال دادن و ماساژ دادن» را افاده می‌کند؛ پس با مصدر ساده‌ی «مالیدن» متراوef نیست و در ردیف فعل‌هایی قرار می‌گیرد که در فارسی رسمی برای آن‌ها مصدر ساده‌ای وجود ندارد و موضوع این مقال است. در باب این که چرا در گویش بندرخمیر برای چنین عملی، فعلی ساده و خاص وضع شده است، فقط می‌توان نظراتی را ارائه داد که شاید مهم ترین آن، ارتباط دریایی با هند و آوردن انواع روغن‌های ویژه‌ی ماساژ از آن سرزمین، و نیز وجود چشممه‌ی آبگرم مشهور و مفید آن باشد؛ البته با تأکید بر «شاید» پیشتر آمده.

این فعل در ساخت‌های گوناگون صرف می‌شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته‌ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر «گچاردن» [gečārdenden]:

ام گچارد [mūngečārd]، ات گچارد [ešgečārd]، اش گچارد [etgečārd]، مون گچارد [.šūngečārd]، تون گچارد [.tūngečārd] گذشته:

«دوش بری زانوم اش گچارد.» [dūš borī zānūm ešgečārd.]

(دیروز [او] خیلی زانویم را مشتمال داد.)

حال:

«نه هو بادن پای خو نگچاردن.» [na howbāden, pāy xo nagečārden.]

(در آبگرم است، دارد پایش را ماساژ می‌دهد.)

آینده:

«سبا ارم هو باد دست خو نه هو باد اگچارم.» [sabā aram howbād, dastoxo na howbād agečārom.]

(فردا به آبگرم می‌روم و دستم را در آبگرم ماساژ می‌دهم.)

امر:

«ای خدا خیرت هادت، یه پوچو همی کمرم بگچار!»

[ey xodā xeyret hādet, ya počū hamī kemerom begečār!]

(خدا خیرت بدهد، کمی کمرم را ماساژ بده!)

1 - مشتن /mošten/: جارو کردن، لایروبی کردن، مشتمال دادن، ماساژ دادن.

مصدر «مشتن» [mošten] در گویش بندرخمیر، در سه معنای متفاوت به کار می رود که در دو معنای نخست، کمی نزدیکی معنایی وجود دارد؛ یعنی «جارو کردن» و «لایروبی کردن»؛ اما معنای سومی نیز دارد که از دو معنای دیگر جداست و آن «مشتمال» و «ماساز دادن» است. طرفه این که در گویش بندرخمیر، برای معنای اخیر، یعنی مشتمال دادن و ماساز دادن، مصدر «گچاردن» [gečarden] (ر.ک: بند ۹) نیز وجود دارد.

معنای نخست، عمل رایجی است در همه جا، که در این گویش، برای آن فعل ساده ای وضع شده است تا به سبب کثرت استعمال نیاز به تکرار فعل مرکب نباشد. معنای دوم آن نیز، شاید به سبب نوع معاش مردم این منطقه باشد. از سویی دریای ساحل بندرخمیر به سبب وجود جنگل های متعدد درخت «حرّا»، حالت «آبراهه» به خود گرفته که در گویش بندرخمیر به آن «خور» می گویند. در جنگل های «حرّا» نیز آبراهه های فراوانی وجود دارد. از آن جایی که جنگل های «حرّا»، سرعت جریان آب را در هنگام جزر و مد کم می کنند، این آبراهه ها، مدام در حال ته نشین شدن گل های ته دریا هستند و شاید در گذشته که زندگی مردم بیشتر وابسته به این جنگل بود (برگ درخت حررا یکی از علوفه های بسیار مورد پسند دام های منطقه می باشد). ناچار از لایروبی این «خور» [xūr] ها بوده اند. از سوی دیگر، کم بودن میزان بارندگی، سبب شده بود که هر ساله مسیرهایی را که آب باران از کوه آمد، آب را به نخلستان های ایشان می آورده - که به آن نیز «خور» می گویند - لایروبی کنند تا چیزی از آب هدر نرود؛ این عمل - که زیاد هم بوده - شاید سبب وضع فعلی خاص برای آن بوده است.

در باب معنای دیگر مصدر «مشتن»، یعنی «مشتمال دادن» یا «ماساز دادن»، در باب مصدر «گچاردن» [gečarden] (ر.ک: بند ۹)، سخن رفته است.

این فعل در ساخت های گوناگون صرف می شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته ای ساده آورده می شود؛ نیز در مثال هایی، به نمونه هایی از کار کرد آن در زمان های گوناگون و در هر سه معنا، در جمله اشاره می شود.

صرف فعل گذشته ای ساده از مصدر «مشتن» [:mošten]

ام مشت [ommošt]، ات مشت [etmošt]، اش مشت [ešmošt]، مون مشت [mūnmošt]، تون مشت [tūnmošt]، شون

مشت [šūnmošt]

گذشته:

در معنای جارو کردن:

«دوش پرویش ام مشت.» [dūš parviš ommošt.]

(دیروز حیاط را جارو کردم.)

در معنای لایروبی دادن:

«خور پس مغ خو اتمشته؟» [xūre pase moyoxo etmoše?]

(«خور پشت نخلستان را لایروبی کرده ای؟»)

در معنای مشتمال دادن و ماساز دادن:

در معنای جارو کردن:  
[pā baš parvīš bomoš!] «پا بش پرویش بمش!» (بلند شو حیاط را جارو کن!)

در معنای لایروبی کردن:  
[sabā bera xūre pase moyoxo bomoš!] «سبا بره خور مغ خو بمش!» (فردا برو خور پشت نخلستان را لایروبی کن!)

«دوش نه هویاد امدا ام شون مشنند.» [dūš na howbād omda omšūnmošen.] (دیروز در آبگرم، خواستم که مرا ماساژ دهند.)  
حال:  
در معنای جارو کردن:  
[nešte sāvāt namošten.] «نشته ساوات نمشتن.» (در حال جارو کردن است.)  
در معنای لایروبی کردن:  
[nešta xūr namoštenen.] «نشتن خور نمشتن.» (دارند خور را لایروبی می‌کنند.)  
در معنای مشتمال دادن و ماساژ دادن:  
[nešte zānūxo namošten.] «نشته زانو خو نمشتن.» (دارد زانویش را ماساژ می‌دهد.)  
آینده:  
در معنای جارو کردن:  
[sabā xūna amošom.] «سبا خونه امشم.» (فردا اتاق را جارو خواهم کرد.)  
در معنای لایروبی کردن:  
[garmā xūr amošīm.] «گرما خور امشیم.» (تابستان خور را لایروبی خواهیم کرد.)  
در معنای مشتمال کردن و ماساژ دادن:  
[sabā aram howbād kemaroxo amošom.] «سبا ارم هویاد کمرخو امشم.» (فردا به آبگرم می‌روم و کمرم را ماساژ خواهم داد.)  
امر:

در معنای جارو کردن:  
[pā baš parvīš bomoš!] «پا بش پرویش بمش!» (بلند شو حیاط را جارو کن!)

در معنای لایروبی کردن:  
[sabā bera xūre pase moyoxo bomoš!] «سبا بره خور مغ خو بمش!» (فردا برو خور پشت نخلستان را لایروبی کن!)

در معنای مشتمال دادن و ماسلز دادن:

«بدو زانوم بمش!» [bobow zānūm bomoš!]

(پیا زانویم را ماساز بده!)

### ۱ - موروختن / mūrūxten : چشم خود را بستن. چشم فرو بستن.

مصدر موروختن [mūrūxten] در معنای چشم خود را بستن یا چشم فرو بستن نیز از فعل هایی است که در فارسی رسمی، معادل فعل ساده‌ای ندارد. لکته‌ی قابل تأمل این که، این فعل جز درباره‌ی چشم، درباره‌ی بستن هیچ چیز دیگری به کار نمی‌رود.

این فعل در ساخت‌های گوناگون صرف می‌شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته‌ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر «موروختن» [:mūrūxten]

ام موروخت [mūnmūrūxt]، ات موروخت [ommūrūxt]، اش موروخت [ešmūrūxt]، مون موروخت [.šūnmūrūxt]، شون موروخت [tūnmūrūxt].

گذشته:

«دوش تو مغ از بس خاک شهند چهمو خو امروخت.»

[dūš na moy az bas xāk šahond čehmoxo ommūrūxt.]

(دیروز در نخلستان از بس گرد و خاک بود چشم را بستم.)

حال:

«مه خوم، ناگینی چهمم موروخته.» [me xovom, nāgīnī čexmom mūrūxte.]

(من خوابم، نمی‌بینی چشم بسته است.)

آینده:

«سبا که هند چهمو خو امروزم تا گمون بکفت خوم.»

[sabā ke hond čehmoxo amūrūzom tā gamūn bokont xovom]

(فردا که آمد چشم را می‌بندم تا گمان کند خوابم.)

امر:

«چهمو خو بمروز تا خاک نزش نریت!» [čehmoxo bomoroz tā xāk nazeš nareyt!]

(چشم را ببند تا گرد و خاک در آن نرود!)

## 2 - هردن / آس کردن (آسیاب کردن) /harden/

مصدر «ساییدن»، معنایی نزدیک به مصدر «هردن» [harden] در گویش بندر خمیر دارد؛ اما تفاوت آن با «هردن» در آن است که «ساییدن» علاوه بر معنای «نرم کردن، سودن»، معنای دیگری مانند «مالیدن، سوهان زدن، صیقل دادن، صاف کردن، درک کردن، ...» نیز دارد (ر.ک: دهخدا: ذیل واژه)؛ اما «هردن» فقط در معنای «آسیاب کردن» است؛ و هیچ معنای دیگری از آن مستفاد نمی شود. وضع فعلی برای این عمل، می تواند به سبب وجود معادن بزرگ «گچ» در نزدیکی بندر خمیر باشد؛ که از قدیم تا امروز، از آن گچ استخراج می شد و می شود؛ و در قدیم به کشورهای حاشیه‌ی جنوبی خلیج فارس و حتی هند و آفریقا نیز صادر می شده است. چنان که می‌دانیم، سنگ گچ پس از استخراج از کوه و پیش از عمل آوری، می‌باید آسیاب و پودر شود.

این فعل در ساخت‌های گوناگون صرف می‌شود که برای نمونه، صرف آن در زمان گذشته‌ی ساده آورده می‌شود؛ نیز در مثال‌هایی، به نمونه‌هایی از کارکرد آن در زمان‌های گوناگون در جمله اشاره می‌شود.

صرف فعل گذشته‌ی ساده از مصدر «هردن» [harden]

ام هرد [omhard]، ات هرد [ešhard]، مون هرد [mūnhard]، تون هرد [tūnhard]، شون هرد [šūnhard].

گذشته:

«دوش گندموخو اتهرد؟» [dūš gandomoxo ethard?]

(دیروز گندمت را آسیاب کردی؟)

حال:

«الان نایام، نشم جو نهردنم.» [alān nāyām, neštam jow nahardenom.]

(اکنون نمی‌آیم، دارم جو آسیاب می‌کنم.)

آینده:

«سبا ارم پای هاش، کشک و گندم اهرم.» [sabā aram pāy hāš, kašk o gandom aharom.]

(فردا سراغ آسیاب دستی می‌روم و کشک و گندم آسیاب می‌کنم.)

امر:

«سبا بره جو بهر!» [sabā bera jow behar!]

(فردا برو جو را آسیاب کن!)

### نتیجه گیری

وجود فعل‌های ساده‌ای در گویش مردم بندر خمیر که در زبان فارسی معیار امروزی برای آن ها فعل ساده‌ای وجود ندارد، می‌تواند ناشی از وضعیت شغلی و معیشتی مردمی باشد که با آن گویش تکلم می‌کنند. با استقراء در گویش مردم بندر خمیر و نیز با مراجعه به کتاب بررسی گویش و واژگان بندر خمیر (هرمزگان) که واژگان بندر خمیر را گرد آورده

است، دوازده فعل از این دست یافت شد . این فعل ها عبارتند از : پازندن (pāzonden) (پاک کردن نخل از شاخ و برگ اضافی)، چاکیدن (čāhīden) (گرفتن از راه هوا، مطلبی را گرفتن و درک کردن )، چانوندن (čānonden) (علوفه در دهان شتر نهادن)، خاسیدن (xāsīden) (جویدن آدامس، نیش زدن حشرات)، زپندن (zaponden) (بح یا طنابی را با سرعت و ناگهانی کشیدن)، شرندن (šaronden) (تکان دادن و چرخاندن دست ها هنگام صحبت کردن )، کرپندن (koroponden) (غیر کردن، ایجاد کردن فرو رفتگی در اشیاء فلزی )، کرپیدن (koropīden) (غیر شدن؛ ایجاد فرو رفتگی در قوطی و سایر ظروف فلزی)، گچاردن (gečārden) (مشتمال دادن، ماساژ دادن)، مشتن (mošten) (جارو کردن، لاپروا بی کردن، مشتمال دادن، ماساژ دادن)، موروختن (morūxten) (چشم خود را بستن . چشم فرو بستن ) و هردن (harden) (آس کردن، آسیاب کردن).

## منابع و مآخذ

- باطنی، محمدرضا (1380)، مسائل زبان شناسی نوین، چاپ سوم، تهران: آگاه.
- باقری، مهری (1378)، مقدمات زبان شناسی، مشاور مجموعه حسن انوری، تهران: قطره.
- دهخدا، علی اکبر (1377)، لغت نامه، چاپ سیزدهم، تهران: دانشگاه تهران.
- فرشیدورد، خسرو (1383)، فعل و گروه فعلی و تحول آن در زبان فارسی، چاپ اول، تهران: سروش.
- قتالی، سید عبدالجلیل (1388)، بررسی گویش و واژگان بندرخمیر(هرمزگان)، چاپ اول، شیراز: ایلاف.
- لوریا، الکساندر (1368)، زبان و شناخت، ترجمه حبیب الله قاسم زاده، چاپ اول، ارومیه: انزلی.
- معین، محمد (1371)، فرهنگ فارسی، چاپ هشتم، تهران: امیرکبیر.
- نائل خانلری، پرویز (1373)، زبان شناسی و زبان فارسی، چاپ ششم، تهران: توسع.
- هال، رابت اندرسون (1381)، زبان و زبان شناسی، ترجمه محمدرضا باطنی، تهران: علمی و فرهنگی.

## Special Verbs in Bandar Khamiri Dialect

HosseinMirzaNiknam

۳۹

### Abstract

The words of any language or dialect - as the material of the language - indicate the culture, the beliefs, and the lifestyle of the people who speak that language. The verbs play an important semantic role in this process. In the dialect of 'Bandar- Khamir' (a city in Hormozgan province in seventy kilometers west of Bandar Abbas, in Iran) we can find some simple verbs that have no equivalent in simple form in the official language. The use of these verbs in Bandar Khamir dialect might be attributed to the frequent use of such meanings in the people's professional life that necessitate the use of simple form for these verbs. These verbs are "pazonden" (to prune), "cakiden" (in the air grab), "canonden" (to feed to camel), khasiden (to sting, to chew), "zaponden" (sudden drag), saronden (to shake hands while talking), "koroponden" (crush metal container), "koropiden" (to crush metal container), "gecarden" (to massage), "mosten" (to sweep, to dredge), "morukhten" (to blindfold), and "harden" (to mill).

### Key Words

Language, Dialect, Bandar- Khamir, Simple verbs.

